



www.rouzGar.com

## کابویِ فیلمِ وسترن

رضا اسپیلی

پسر بیا بریم فیلم ببینیم، کابویِ فیلمِ وسترن! کابوئه میاد با قطار فشنگش و با جلیقه چرمش همه جا میزنن، همه رو به رگبار میندنه، تیرش درست میخوره به هدف، یکیش هم خطا نمیره لاکردار. لامصب هرچی میزنه میگیره. تک تیراش! تک تیراش رو نگو که رد خور نداره، هر تیری هم که به سمتش بیاد رد میشه میره میخوره یه جای دیگه، کی دل و جرئتش رو دار به کابو تیر بزنه، اینه که تیر همه خطا میره. پسر بیا بریم. دیالا بجنب ترک من سوار این اسب شو بریم دوتایی سینما فیلم وسترن ببینیم. ابهتش رو ندیدی، ندیدی دیگه! آفتاب هم که به سرش میخوره سایه میندازه، چه از روبرو بخوره به صورتش چه از بالا، صلات ظهرم که باشه فرقی نمیکنه از ترس رنگش میپره جون تو. قدم که برمیداره موسیقی شروع میکنه به دامب و دومب صدا کردن، اونم معلومه ترسیده. کل شهر خلوت میشه، البته شهراش یه جزغله جاست اما خب همونم که همه شهر رو رم بدی کار هر کسی نیست تو غرب وحشی. کل شهر میچپن تو خونه هاشون ور دل زناشون. پسر بیا بریم مردونگی رو یاد بگیر. اونجا تو سینما یا تو خود شهر فرقی نمیکنه، همه قلب ها گرومپ گرومپ صداشونو میشنفی. دختره، دختره رو نگو تو شهر تکه، عاشقش میشه، میبرتش با خودش تنها، اومم چه عشقی میکنن! یالا بجنب بشین ترک اسب بریم.

□□□

پسر دستی به لبه کلاه حصیریش کشید و از جلو لبه کلاه را داد پایین. چکمه های مهمیزدارش را محکم به زمین کوبید و پشتش را کرد و راهش را کشید و رفت انگار به سفر بی انتها و نامعلومی می رود. از رفتنش با آن کوبش چکمه های مهمیزدارش چنان گردوخاکی به هوا بلند شد که بیا و تماشا کن! چند لحظه بعد که گردوخاک ها پخش و پلا و کم کم محو می شدند، روی آسمان سیاه پشت سر پسر به سفید نوشته می شد:

*The End*